

تاریخ و نظر به گهست‌ها و بیوندها

دکتر ناصر صدقی
استادیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز

الف: زمینه‌های تقابل تاریخ و نظریه

یک نوع سوءتفاهم معرفتی و معضل فکری در بین قاطبه‌ی مورخان از یک سو و فلاسفه و جامعه‌شناسان از سوی دیگر حاکم است که بر اساس آن قائل به تضاد و تقابل بین تاریخ و نظریه هستند. مورخان به عنوان پدیدآورندگان و استمراردهندگان حوزه‌ی معرفتی تاریخ، چون مطابق رسم و سنت‌های رایج تاریخ‌نگاری روایی و تحلیلی جزئی‌نگر صرفاً به ثبت روایات و در بهترین حالت تحلیل‌های مربوط به وقایع و رخداد‌های تاریخی جزئی و منحصر به فرد می‌پردازند، تاریخ را اساساً در شکل علمی جزئی‌نگر و واقعه‌محور که فاقد قابلیت‌های استفاده از نظریه و نظریه‌پردازی در حوزه‌ی تحلیل و تبیین پدیده‌های تاریخی است، نشان می‌دهند. اندیشمندان نظریه‌محور و فلاسفه‌ی علم هم با استناد به روش‌های کاری مورخان و سنت‌های تاریخ‌نگاری روایی و تحلیلی جزئی‌نگر، تاریخ را در شکل علمی جزئی‌نگر و روایی و واقعیت‌گرای رخدادمحور توصیف می‌کنند که هیچ وجه اشتراک معرفتی و روش‌شناختی با اصول و قواعد علوم نظریه‌محور ندارد.^۱

هنوز غالب مورخان به جهت آنکه به شکل قدرتمندی میراث‌دار سنت‌های آموزش کلاسیک تاریخ‌نگاری هستند، این باور را دارند که علم تاریخ یک علم واقع‌گرای جزئی‌نگر و مبتنی بر مطالعه‌ی واقع‌بینانه‌ی رخدادها و واقعیات تاریخی است و هیچ نسبیتی با نظریه و نظریه‌پردازی ندارد و حتی معتقدند تاریخ اگر بخواهد علم بودن خود را حفظ کند، باید در سطح علمی واقعه‌محور باقی بماند.^۲ استدلال ایشان هم این است که استفاده از نظریه، به فدا شدن واقعیات تاریخی و تحریف آن‌ها می‌انجامد. به عقیده این دسته از مورخین «تاریخ را تابع یک نظریه کردن، هر چقدر هم که آن نظریه درخشان باشد، سوءاستفاده از تاریخ است.»^۳ یعنی مورخان به طور سنتی که البته آن را به عقیده مقدس و خدشه‌ناپذیری مبدل کرده‌اند، خود را حافظان و پشتیبانان واقعیات تاریخی و معرفت تاریخی واقع‌نگر می‌دانند و از همین منظر به مخالفت با هر گونه استفاده از نظریه در تاریخ می‌پردازند. اندیشمندانی که با نظریات اجتماعی سروکار دارند تحت تأثیر چنین نگرشی، وقایع‌نگاری و جزئی‌نگری فردمحور را بت‌های مورخان و در زمره‌ی عناصری می‌دانند که معرفت تاریخی بر مبنای آن‌ها شکل گرفته است.^۴ چنین نگرشی هم در نهایت به آنجا منجر شده است که تاریخ را در شکل علمی ذاتاً نظریه‌گریز که فاقد و قابلیت‌های برخوردار از ویژگی‌های یک علم نظری است، عنوان کنند.^۵ زیرا نظریه را نیز مبتنی بر تعمیم و اصول کلی تحلیلی و در منافات با آن چیزی می‌دانند که مبانی معرفتی علم

هنوز غالب مورخان به جهت آنکه به شکل قدرتمندی میراث‌دار سنت‌های آموزش کلاسیک تاریخ‌نگاری هستند، این باور را دارند که علم تاریخ یک علم واقع‌گرای جزئی‌نگر و مبتنی بر مطالعه‌ی واقع‌بینانه‌ی رخدادها و واقعیات تاریخی است و هیچ نسبتی با نظریه و نظریه‌پردازی ندارد و حتی معتقدند تاریخ اگر بخواید علم بودن خود را حفظ کند، باید در سطح علمی واقع‌محور باقی بماند

تاریخی مطابق ذهنیت و فرهنگ و ارزش‌های متعلق به خاستگاه اجتماعی و جامعه و دوره‌ی تاریخی که در آن زندگی می‌کرده‌اند به ثبت و ضبط اخبار تاریخی مبادرت ورزیده‌اند. پس از همان ابتدا معرفت تاریخی در ارتباط با ذهن انسانی و اندیشه انسانی شکل می‌گیرد و معادل با واقعیات و رخدادهای تاریخی نیست. چرا که معرفت تاریخی در غیاب رخدادها و وقایع تاریخی در دسترس، تحت تأثیر عوامل به‌هم‌پیوسته‌ای چون میزان شواهد و منابع در دسترس، سطح درک، ذهنیت و نوع نگاه و نگرش مورخ آن هم در ارتباط با موقعیت و زمینه‌های اجتماعی او و سنت فکری تاریخ‌نگاری موجود شکل می‌گیرد.^{۱۰} پس این ادعا که معرفت تاریخی واقعی است و علم تاریخ صرفاً با واقعیات سروکار دارد، خدشه‌دار می‌گردد. چرا که بدون مجموعه عوامل مذکور معرفت تاریخی شکل نمی‌گیرد. به عنوان مثال مورخان به ظاهر واقع‌نگاری چون **هرودوت و طبری** که صرفاً به ثبت روایات تاریخی شاهدان وقایع و رخدادهای تاریخی پرداخته‌اند، هر اندازه هم که مدعی ثبت عین روایات تاریخی باشند و هر اندازه که ما مدعی باشیم آن‌ها عین رخدادهای تاریخی را منعکس ساخته‌اند، هر دو مطابق اسناد و شواهد و ذهنیت و ارزش‌ها و سنت‌ها و معیارهای تاریخ‌نگاری برخاسته از موقعیت اجتماعی و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرده‌اند، به گزینش و ثبت اخبار رخدادهای تاریخی پرداخته‌اند. **هرودوت** از منظر یک یونانی قائل به اصالت ارزش‌ها و فرهنگ هلنی و طبری از منظر یک فقیه و عالم دینی قائل به اصالت ارزش‌ها و معیارهای منطبق با اصول فقه و شریعت اسلامی. صرف نظر از این‌که آن‌ها تا چه اندازه از این امر آگاه بوده‌اند که مطابق درک و تشخیص خودشان تاریخ می‌نویسند، یا بر اساس منابع در دسترس یا معیارهای ذهنی و فرهنگی جامعه‌ای که خود را متعلق به آن می‌دانسته‌اند. مسلم است که هیچ معرفت تاریخی حتی در شکل ساده و ابتدایی و روایی آن هم نمی‌تواند بی‌پهره از نظر و ذهن و اندیشه انسانی باشد. در چنین شرایطی مورخی که بعد از قرن‌ها و سال‌ها درصدد نوشتن تاریخ تحلیلی و منطقی و عقلانی است چگونه ممکن است همچنان مدعی نوشتن تاریخی واقع‌نگر و واقع‌محور باشد. چرا که بر اساس همان عنصر اندیشه و تعقل تلاش می‌کند با نگاهی جدید یا متفاوت و به پشتوانه معرفت موجود، از سطح اخبار تاریخی عبور کرده و با واقعیات تاریخی مورد بحث رابطه‌ی ذهنی و منطقی برقرار سازد و درصدد شناخت و شناسایی روابط علی و معنای آن‌ها برآید. پس معرفت تاریخی تحلیلی در قیاس با معرفت تاریخی روایی به مراتب حاوی عناصر ذهنی و اندیشه‌ای و در نتیجه ویژگی‌های نظری بیش‌تری است. در واقع استدلال‌های منطقی و عقلانی در تاریخ‌نگاری جزئی‌نگر و تحلیلی در حکم ملاطی نظری هستند که واقعیات تاریخی بر مبنای آن معنا و نظم انسجام و موجودیت جدید می‌یابند. پس آنچه در اینجا به عنوان

تاریخ را شکل می‌دهد. به طوری که عناصری چون عینی و واقعی و جزئی بودن برای معرفت تاریخی و در مقابل، ویژگی‌هایی از نظریه چون ذهنی و انتزاعی و کلی و قاعده‌مند به‌هم‌پیوسته بودن، در برابر هم پیچیده می‌شود و مطابق آن بر سازش‌ناپذیری و عدم امکان پایه‌گذاری مبنایی مشترک بین تاریخ و نظریه تأکید می‌شود.^۶ چنین نگرش مقابل و متضادی، موجب شده مورخان و اندیشمندان که با نظریات اجتماعی سروکار دارند، به کلی با زبان همدیگر بیگانه باشند. رابطه‌ای که مورخ فرانسوی، **فرنان برودل** آن را به «محو‌ره‌ی ناشنویان» تعبیر کرده است.^۷ اگر ما بدون نگاه انتقادی از همین چشم‌انداز فکری دوقطبی نگاه کنیم منطقی است به این استدلال قانع شویم که واقعاً بین تاریخ و نظریه و شیوه‌ی کاری مورخان و نظریه‌پردازان هیچ وجه اشتراکی وجود ندارد و هر تلاشی هم در راستای نزدیک کردن این دو مقوله به همدیگر بیهوده و بی‌نتیجه است. چرا که مورخان در نهایت به عنوان گردآورندگان مجموعه‌ای از روایات و مواد خام پراکنده و نامنسجم در شکل ثبت وقایع تاریخی یا بیوگرافی نویسان پادشاهان عنوان می‌شوند و اندیشمندان نظریه‌پرداز یا آن‌هایی که مطابق استفاده از نظریات کلان اجتماعی کار می‌کنند خود را به عنوان تنها قشری می‌دانند که مشغول کار علمی و شناخت جامع و عالمانه تحولات اجتماعی هستند.^۸

ب: زمینه‌های نظری معرفت تاریخی

جهت ورود به این بحث که معرفت تاریخی واقعاً تا چه اندازه واقعی و عینی است و چه نسبتی می‌تواند با نظر و نظریه داشته باشد، چند سوال را مطرح می‌کنیم. واقعیات تاریخی مورد مطالعه مورخان در حالی که دیگر گذشته تاریخی در دسترس نیست، از چه طریقی حاصل می‌شود و چگونه مورد بحث و استدلال قرار می‌گیرد؟ شواهد مربوط به واقعیت گذشته جامعه انسانی که موضوع مطالعه تاریخ است از دیدگاه مورخان تا چه اندازه واقعی است و چه نسبتی با ذهن و اندیشه راویان اخبار تاریخی و مورخان تاریخ‌نگار دارد؟ اگر معتقدیم واقعیت تاریخی در شکل مجموعه‌ای از رخدادهایی است که برای یک بار اتفاق افتاده و دیگر در دسترس نیست، و تنها جایی که می‌توان آن را پیدا کرد مجموعه اسناد و مکتوبات تاریخی است که نه همه بلکه بخشی از آن واقعیات را به صورت گزینشی در شکل خیر محفوظ داشته است، مسأله‌ی قابل تأمل اینجاست که این بقایای واقعیات تاریخی در شکل اخبار تاریخی گزینش شده از چه طریقی و مطابق چه معیارهایی به دست ما رسیده است؟ بدیهی است که نخستین مرحله از ثبت و انتقال معرفت تاریخی از دریچه‌ی ذهن اندیشنده‌ی راویان یا مورخانی صورت گرفته که شاهد نزدیک رخدادها یا مستمع اخبار رخدادها از شاهدان بوده‌اند.^۹ چرا که شاهدان رخدادها و راویان و ثبت‌کنندگان اخبار

ابتدا معرفت تاریخی در ارتباط با ذهن انسانی و اندیشه انسانی شکل می‌گیرد و معادل با واقعیات و رخدادها و واقعیات تاریخی نیست. چرا که معرفت تاریخی در غیاب رخدادها و وقایع تاریخی در دسترس، تحت تأثیر عوامل به‌هم‌پیوسته‌ای چون میزان شواهد و منابع در دسترس، سطح درک، ذهنیت و نوع نگاه و نگرش مورخ آن هم در ارتباط با موقعیت و زمینه‌های اجتماعی او و سنت فکری تاریخ‌نگاری موجود شکل می‌گیرد

تاریخ و نظریه

مربوط به نظریات جامعه‌شناسی معرفت شکل گرفته در فضای فکری و فرهنگی موسوم به پست‌مدرنیته است.^{۱۶} دیدگاهی که جایگاه تجربه و عقل را به عنوان منابع انحصاری معرفت مورد تردید قرار می‌دهد و با تأکید بر این مسأله که علم و معرفت چندان مبنای مطمئنی در واقعیت و عقل ندارد، منبع معرفتی دیگری را مطرح می‌کند که همان جامعه یا زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی‌ای است که در آن علوم و معارف بشری شکل می‌گیرد.^{۱۷} اگر از همین منظر ما در مورد معرفت تاریخی قضاوت کنیم دیگر اندک ادعاهای بی‌جا مانده در مورد عینی و واقعی بودن معرفت تاریخی هم جایگاه خود را از دست می‌دهند و کلاً معرفت تاریخی در شکل معرفت اجتماعی نظری ظاهر می‌شود که بیش‌تر از واقعیات حاصل مفروضات و نگرش‌ها و ارزش‌ها و معیارهای جامعه و دوره‌ای است که در آن شکل گرفته است. همچنان که اساس معرفتی نظریه هم به عنوان مقوله‌ای عقلی و منطقی که به پشتوانه‌ی نیروی عقل غالباً مدعی اعتبار همیشگی و جهان‌شمول است، دگرگون می‌شود و نظریه در شکل معرفتی اجتماعی ظاهر می‌شود که منعکس‌کننده‌ی ارزش‌ها و معیارهای معرفتی و فرهنگی و تفکرات و اندیشه‌های جامعه و دوره‌ای است که در آن شکل گرفته است.^{۱۸} نگاهی معرفتی که در نهایت تاریخ و نظریه را به شکل خواسته و ناخواسته به عنوان مصادیقی از معارف اجتماعی و به عنوان مقولات معرفتی مشترکی که حاصل زمینه‌های اجتماعی و دوره‌های تاریخی و نسل‌های جامعه‌ی انسانی هستند، به هم پیوند می‌زند. از یک سو ادعای واقعی و مبتنی بر تجربیات عینی بودن معرفت تاریخی را که به پشتوانه‌ی پرداختن بلاواسطه و عینی به وقایع تاریخی خود را همواره واقعی‌تر از نظریه می‌دیده، دچار تردید می‌کند و از دیگر سو، بلندپروازی‌های نظریه‌های اجتماعی ساختارگرا و کلان‌نگر را که همواره برتر از معرفت تاریخی ادعای اعتبار همیشگی و جهان‌شمول علمی در زمینه‌ی شناخت جامع پدیده‌های اجتماعی را دارند، دچار تردیدهای جدی می‌کند. در هر حالت، نتیجه‌ی چنین دگرگونی‌های معرفتی در مورد معنا و جایگاه تاریخ و نظریه، به معنای بی‌اعتبار ساختن آن‌ها نیست، بلکه هر دو را با فروتنی تمام از این لحاظ که نتایج و محصولات فکری و اندیشه‌ای فرهنگ و جامعه و دوره‌ی تاریخی هستند که در آن شکل گرفته‌اند، به همدیگر نزدیک می‌کند. زیرا در نظام معرفتی متعلق به پست‌مدرنیته، نظریه‌ی اجتماعی در مسیری جریان دارد که از نگاه ساختارمحور و کارکردگرایی و کلان‌نگر، به پدیده‌های اجتماعی به سمت رویکردهای مبتنی بر فرهنگ‌گرایی و جزئی‌نگری و تاریخی و معناداری پدیده‌های اجتماعی حرکت می‌کند و به همان شکل از تمرکز در تبیین پدیده‌های اجتماعی، معطوف به تفسیر و فهم معنای آن‌ها شده است.^{۱۹}

مسأله‌ی دیگر قابل طرح و نقد در زمینه‌ی دیدگاه مبتنی بر تقابل و تضاد تاریخ

نتیجه‌ی اولیه بحث مطرح می‌شود این است که معرفت تاریخی نمی‌تواند کاملاً عینی و واقعی باشد و مراتب و درجاتی از عنصر ذهنیت و نظر و استدلال در آن دخیل است.^{۲۰} به طوری که هر اندازه معرفت تاریخی از شکل روایی و نقلی به سمت تحلیلی و استدلالی بودن سوق پیدا کند، سطوح متفاوتی از میزان حضور و جایگاه ذهن و اندیشه‌ی انسانی که زمینه‌ساز وارد شدن نظر و نظریه در تحلیل‌های تاریخی است، در آن وارد می‌شود. البته این سخن به این معنی نیست که هر سطحی از معرفت تاریخی مبتنی بر نظریه است. چرا که بین نظر و نظریه تفاوت‌های اساسی وجود دارد. اما در پیچه‌ی ورود به عالم نظریه از همان نظر و استدلال‌های اولیه و خام و پراکنده شروع می‌شود. بعد از ورزیدگی ذهنی و فراگرفتن روش‌های خاص استفاده از نظریه و نظریه‌پردازی، و غنی شدن مبانی معرفتی و استدلالی است که معرفت مورخ به قضایای تاریخی از شکل تحلیل‌های ساده به سمت تبیین‌های نظریه‌محور سوق پیدا کرده و به حد یک نظام معرفتی مبتنی بر نظریه ارتقاء پیدا می‌کند. در حالی که نظریه برخلاف نظر، یک نظام فکری منطقی و منسجم و تعریف شده و حاوی اجزای مفهومی مشخص و معینی است که به شکل صریح تعریف شده است و دیگران می‌توانند در مورد مبانی فکری مطرح در آن ببینند و بحث کنند.^{۲۱} نظریات در واقع ساختارهای مفهومی قاعده‌مندی هستند که ما از طریق آن‌ها تلاش می‌کنیم به واسطه‌ی دانش و معرفت موجود، بخشی از عناصر مهم و سازنده واقعیات پیچیده و به‌هم‌پیوسته و چندوجهی جهان اجتماعی را با انتزاع بخشی از آن‌ها شناسیم.^{۲۲} این که تاریخ به ادعای واقعی بودن نسبتی با نظریه و استفاده از نظریه ندارد، ناشی از تفکر و عقیده‌ای است که در فضای سنت‌های فکری کلیشه‌ای و کلی‌نگری چون تلقی از تاریخ به عنوان مقوله معرفتی صرفاً جزئی‌نگر و واقعه‌محور از یک سو و نظریه به عنوان مقوله‌ی معرفتی کلی و انتزاعی از دیگر سو، شکل گرفته و تداوم یافته است. در حالی که، هر چند هر سطحی از معرفت تاریخی نمی‌تواند حاوی نظریه یا مبتنی بر نظریه باشد، اما این امر کاملاً بدیهی است که هیچ معرفت تاریخی نمی‌تواند بی‌پهره از نظر و تحلیل‌های برخاسته از ذهن اندیشمند محقق در راستای شناخت پدیده‌های تاریخی باشد. گرچه مورخان غالباً مدعی آن هستند که کار آن‌ها هیچ ارتباطی با نظریه ندارد، اما خودشان به شکل خواسته و ناخواسته و آگاهانه و ناآگاهانه مراتبی از نظریات و دیدگاه‌های نظری پراکنده و غیرمنسجم را در تحلیل‌ها و نوشته‌های خودشان وارد می‌کنند.^{۲۳} بدون این که به شکل واضح بدین امر اشاره داشته باشند و ما تنها می‌توانیم با مطالعه‌ی آثار آن‌ها و تأملات بسیار، وجود چنین استدلال‌های نظری پراکنده را احساس کنیم.^{۲۴}

استدلال دیگری که در مورد پیوندهای نظری تاریخ و نظریه قابل طرح است،

با نظریه، دارای جنبه‌ی هستی‌شناختی است. بدین معنی که اگر ما تاریخ را هم به عنوان یکی از مجموعه‌ی علوم انسانی به عنوان علم به رسمیت بشناسیم، و مطالعه‌ی گذشته‌ی جامعه‌ی انسانی را موضوع آن محسوب کنیم، در این صورت تفاوتی ماهوی بین موضوع تاریخ و دیگر مجموعه‌ی علوم انسانی و اجتماعی نظریه‌محور نباید وجود داشته باشد. چرا که نقطه‌ی مشترک کلیه‌ی این علوم، پرداختن به جامعه‌ی انسانی و تلاش برای شناخت آن از ابعاد و زوایای گوناگون معرفتی و هستی‌شناختی است.^{۲۰} اگر جامعه‌ی انسانی را یک کلیت واحد و به هم پیوسته‌ی فرض کنیم و آن را مطابق معیارهای مختلف تحلیلی و هستی‌شناختی به اجزایی چون دولت و ملت‌ها و اقوام و فرهنگ و تمدن‌ها و نظام‌های اقتصادی و شهرها تقسیم کنیم، هر کدام از مجموعه‌ی علوم انسانی در صد برمی‌آیند از زاویه‌ی خاص مطابق معیارهای معرفتی و روش‌شناختی خاص به مطالعه و شناخت ابعاد مختلف جامعه‌ی انسانی در اجزای به هم پیوسته آن بپردازند. اگر جامعه‌ی انسانی را به تکه بیکر عظیم و شناوری تشبیه کنیم که در پهنه‌ی بی‌کران و اقیانوس مانند، زمان‌مندی در جریان است، آنچه به شکل محدودی از تکه بیکر شناور در اقیانوس عیان است و دیده می‌شود می‌تواند همان بخشی از موقعیت عیان و ملموس جامعه‌ی انسانی در وضعیت حال و کنونی آن باشد و آنچه از بخش اعظم تکه بیکر عظیم در زیر آب مستتر است، می‌تواند تمثیلی از گذشته‌ی عظیم جامعه‌ی انسانی باشد که به مراتب گسترده‌تر از موقعیت کنونی آن است. اما چه تفاوتی بین هستی و موجودیت آن بخش زیرین و عیان تکه بیکر از حیث ماهیت و ساختار وجود دارد و متناسب با آن چه تفاوت ماهوی و ساختاری بین هستی تاریخی و کنونی جامعه‌ی انسانی وجود دارد. هستی‌ای که مطالعه‌ی بخش زیرین و مستتر آن در عرصه‌ی زمان‌مندی گذشته متعلق به تاریخ و موضوع تاریخ است و مطالعه‌ی بخش عیان و ظاهری آن در وضعیت کنونی و زمان حال متعلق به علوم‌ی چون جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و اقتصاد و موضوع مطالعه‌ی آن‌هاست. حالا که هیچ تفاوت هستی‌شناختی از حیث ساختار و ماهیت بین موضوع تاریخ و دیگر علوم نظریه‌محور مذکور وجود ندارد الا عنصر زمان که آن هم البته امری قراردادی است و نمی‌توان با خط‌کش موضعی را مشخص کرد که متعلق به تاریخ است و متعلق به گذشته و موضع دیگر مربوط به زمان حال است و علوم مربوطه. چرا که خود زمان کاملاً سیال است و در حال جریان و حال پیوسته به گذشته تبدیل می‌شود و آینده به حال صرف نظر از این مباحث، مسأله‌ی قابل تأمل این است که مطابق چه اصول و استدلالی، موضوعات علوم‌ی چون جامعه‌شناسی و اقتصاد و علوم سیاسی مستعد نظریه‌پردازی و اصلاً معرفت مربوط به آن‌ها مبتنی بر نظریه‌پردازی است و بر اساس استفاده از نظریات جدید بازتولید می‌شود، در حالی که موضوع تاریخ که بخش دیگری از همان جامعه‌ی مورد مطالعه‌ی علوم مذکور است و حتی در خیلی موارد با آن‌ها تداخل موضوعی دارد، غیرمرتبط و غیرمستعد برای نظریه و در حالتی افراطی نظریه‌گریز معرفی می‌شود؟ علمی که اساس معرفت آن‌ها هم مبتنی بر مطالعه‌ی اجتناب‌ناپذیر حداکثری واقعیات و شواهد مربوط به قضایای مورد مطالعه است. در مرحله‌ی بعدی است که از طریق تجزیه و تحلیل و تعمیم نتایج داده‌ها و تبدیل یافته‌ها به الگوهای نظری یا به انسجام درآوردن و معنی‌بخشی به داده‌ها به واسطه‌ی استفاده از مفاهیم و الگوهای نظری است که در نهایت به شکل یک نظام معرفتی معین و مشخص مبتنی بر نظریه درمی‌آید. به طوری که به واسطه‌ی چنین سابقه‌ای، علوم مذکور، پشتوانه‌ی عظیمی از ذخایر معرفتی نظری را دارند و به اتکاء نقد و بازتولید آن‌ها هر روزه

بر غنای علمی و دستاوردهای معرفتی خودشان می‌افزایند. حالا برمی‌گردیم به علم تاریخ و موضوع آن. علمی که در قیاس با علوم نظریه‌محور انسانی، علی‌رغم اشتراکات موضوعی با آن‌ها بنا به علل مورد بحث به شدت دچار فقر نظری و نظریه‌پردازی است. وقتی موضوع مجموعه مهمی از علوم انسانی مستعد استفاده از نظریه و نظریه‌پردازی است، پس علم تاریخ هم به علت این که موضوعش با موضوع علوم دیگر ماهیت و ساختار یکسان دارد، پس مستعد استفاده از نظریه و نظریه‌پردازی است و می‌توان معرفت مربوط به موضوعات تاریخی را هم در چارچوب نظریات و الگوهای نظری مورد مطالعه قرار داد و بر مبنای اسناد و شواهد تاریخی در مورد شناخت هر چه بیش‌تر و نظام‌مند موضوعات تاریخی اقدام به نظریه‌پردازی کرد.^{۲۱} اما با این وجود، چگونه علوم مذکور به واسطه‌ی روش تعمیم و بینش کلیت‌نگر شکل و انسجام منطقی و به هم پیوسته و منظم به نتایج قضای مورد مطالعه می‌دهد، اما تاریخ قادر به چنین امکانی نیست. اینجاست که یک مسأله‌ی هستی‌شناختی دیگر مطرح می‌شود و آن همانا تصور از هستی تاریخی در شکل مجموعه رخدادهای جزئی و سیر وقوع آن‌ها با محوریت اقدامات افراد و عوامل انسانی فردی در پروسه زمانی است. تا زمانی که نگاه هستی‌شناسانه‌ی مورخان به تاریخ، محدود به چنین نگرشی باشد، به شکل اجتناب‌ناپذیری معرفت تاریخی شکل گرفته هم جنبه‌ی جزئی و واقعه‌نگاری فردمحور و سال‌نگاری خواهد داشت. بدین گونه دیگر هیچ زمینه‌ی برای استفاده از نظریه در شناخت تاریخی وجود نخواهد داشت. پس در این جا هم به مانند بحث معرفت‌شناسی، ما با سطوحی از درک مورخان نسبت به موضوع علم تاریخ و هستی تاریخی مواجه‌ایم. اگر ما هستی تاریخی را در شکل جریان‌ها و ساختارها و فرآیندی و قاعده‌مند ببینیم، در آن صورت معرفت تاریخی شکل گرفته هم جنبه‌ی تحلیلی و نظری و تعمیمی خواهد داشت و سطوح قابل توجهی از استدلال‌های نظری را به کار خواهد برد. این که تاریخ در بهره‌مندی از مطالعات نظری و نظریه‌پردازی فقیر است به خاطر مسلط بودن همان نگاه هستی‌شناسانه‌ی مبتنی بر تصور از تاریخ در شکل رخدادهای پراکنده و منحصر به فرد و جزئی در فرآیند وقوع زمانی آن‌هاست. پس آنچه که در این میان رابطه‌ی تاریخ به عنوان نظام معرفتی با نظریه‌ی اجتماعی را دچار مشکلات و محدودیت‌های جدی می‌کند، سنت روش‌شناختی و نوع بینش حاکم در تاریخ‌نگاری مرسوم از طرف مورخان است که ذاتاً قابلیت‌های برخورداری علم تاریخ از نظریه‌پردازی و استفاده از نظریه در تحلیل و تبیین قضایای تاریخی را سلب می‌کند. یعنی مسأله‌ی ناتوانی علم تاریخ در برخورداری از مبانی نظری و عدم سازگاری آن با نظریه‌ی مربوط به ماهیت و ویژگی‌های موضوع علم تاریخ نیست بلکه مربوط به نوع نگرش و دیدگاهی است که ما نسبت به هستی تاریخی داریم. یعنی اگر نوع نگاه ما به تاریخ همان رخدادهای جزئی و پراکنده زمان‌مند و فردی باشد، نوع معرفت تاریخی هم شکل جزئی‌نگر و روایی و واقعه‌محور خواهد داشت. در حالی که اگر نوع نگاه‌مان به پدیده‌های تاریخی و موضوع تاریخ را از سطح رخدادهای فردی و زمان‌مند صرف بالاتر ببریم و آن‌ها را در شکل نهادها و جریان‌ها و پدیده‌های قاعده‌مند به هم پیوسته ببینیم، در این صورت نوع معرفت تاریخی ما هم از شکل معرفت جزئی‌نگر و زمان‌مند و کروئولوژیک شکل معرفت تحلیلی و تبیینی برخاسته از یافتن رابطه علی و فهم معنای رخدادهای و فعالیت‌های انسانی را خواهد داشت. هر اندازه چنین نگاه هستی‌شناسانه و معرفتی به تاریخ در دوبعد به هم پیوسته‌ی آن شکل قاعده‌مند و تعریف‌شده پیدا کند، به همان میزان زمینه‌های مطرح شدن نظریه



هگل

در عرصه‌ی معرفت تاریخی فراهم می‌شود. هیچ منافاتی وجود ندارد که برای خروج از مسأله‌ی مذکور یک نوع تقسیم کار روش‌شناختی بین مورخان صورت گیرد تا از این طرق هم بتوان روش‌های مرسوم و ارزشمند در سنت تاریخ‌نگاری روایی و توصیفی را حفظ و تداوم بخشید و از دیگر سو با ورود در عرصه‌های جدید معرفت تاریخی، سطح بینش و روش‌های حاکم در تاریخ‌نگاری را به هدف شناخت هر چه بیش‌تر ابعاد و زوایای پیچیده و به‌هم‌پیوسته‌ی واقعیات اجتماعی در عرصه‌ی تاریخی با استفاده از الگوهای تحلیلی نظری در ابعاد میان‌برد و خرد ارتقاء داد.

ج: گونه‌های معرفت تاریخی و نظام‌های معرفتی نظری

در ارتباط با استدلال فوق که نشان‌دهنده‌ی پیوندهای نامحسوس و ابتدایی با گسست‌های محسوس بین معرفت تاریخی و نظریه است، مسأله‌ی قابل تأمل و طرح این است که نباید تاریخ و نظریه را به عنوان مقولات معرفتی واحد و متضاد و در مقابل هم تعریف کنیم. چرا که ما با سطوح و درجاتی از انواع معرفت تاریخی و نظام‌های تحلیلی نظری مواجه هستیم. به طوری که اگر از نگاه کلیشه‌ای و کلی‌نگر سابق که مطابق استدلال‌های خاص درصدد اثبات تضاد و ناسازگاری نظریه و تاریخ است، و از همان موضع تاریخ را غیرعلمی و یا در صورت قبول علم بودنش بی‌بهره از عناصر نظری و نظریه می‌داند، خارج شویم و قائل به سطوحی از معرفت تاریخی و نظریه باشیم، در این صورت نسبت و نوع رابطه تاریخ و نظریه ابعاد چندوجهی و نسبتاً پیچیده‌ای پیدا می‌کند. در واقع ما با سطوح و طیف‌ها و گونه‌های متفاوتی از تاریخ و نظریه سروکار داریم که به شکل ذیل قابل ترسیم است:

۱- سطوح و ابعاد نظام‌های معرفتی نظری

الف: نظریات کلان فلسفی به عنوان نظام‌های فکری برخوردار از سطح انتزاع حداکثری و واقعیات حداقلی که در این مورد می‌توان از نظام‌های فلسفی هگل و مارکس نام برد که اولی مبتنی بر نقش عقل و روح (Geist) در جریان و پیش‌برد تاریخ است و دومی مبتنی است بر تحلیل و تبیین نظری تاریخ مطابق نقش تعیین‌کننده‌ی نیروهای تولیدی مادی.^{۳۲} یا تحلیل نظری جریان‌های کلی تاریخ مطابق واحدهای تمدنی در نظریات اسپینگر و توین‌بی.^{۳۳}

ب: نظریات کلان جامعه‌شناختی به عنوان نظام‌های فکری برخوردار از سطح انتزاع بالا و واقعیات نسبی که میراث استقلال تدریجی جامعه‌شناسی از فلسفه است و مضامینی از نگاه‌های فلسفی و استدلال‌های جامعه‌شناختی مربوط به شناخت و تبیین واقعیات به‌هم‌پیوسته و کلی اجتماعی در آن‌ها مستتر است. همچون نظریات جامعه‌شناختی اگوست کنت، دورکیم و پارسونز.^{۳۴} ج: نظریات میان‌برد جامعه‌شناختی^{۳۵} برخوردار از سطح انتزاع و واقعیات متوسط.^{۳۶} د: نظریات جامعه‌شناختی خرد با سطح انتزاع حداقلی و واقعیات حداکثری.^{۳۷}

۲- سطوح و ابعاد نظام‌های معرفتی تاریخی

الف: تاریخ‌نگاری روایی - نقلی که معطوف به نقل و روایت جزء به جزء اخبار رخدادهای تاریخی جزئی و پراکنده در فرایند سیر زمانی رخدادهاست. در این دیدگاه عقل و استدلال چندان جایگاهی در شکل‌دهی به معرفت تاریخی ندارد و اصالت با خبر تاریخی روایی است.^{۳۸}

ب: تاریخ‌نگاری توصیفی - تحلیلی که معطوف به شناخت به‌هم‌پیوسته رخدادهای تاریخی و نشان دادن آن‌ها در شکل واقعیات تاریخی از طریق ایجاد رابطه بین روایت و خبر تاریخی و عقل و اندیشه است که در نهایت به صورت توصیف واقعیات تاریخی و

تحلیل نسبت و معنای آن‌ها در فرایند زمانی وقوع رخدادهای تاریخی نمود پیدا می‌کند.^{۳۹}

ج: تاریخ‌نگاری تحلیلی - تبیینی که معطوف به شناخت معنا و تبیین رابطه‌ی علی بین رخدادها و خصوصاً واقعیات و روندها و جریان‌های به‌هم‌پیوسته تاریخی است.^{۴۰}

د: تاریخ‌نگاری نظریه‌محور که مطابق یک یا چندین الگوی نظری میان‌برد یا خرد، درصد شناخت معنا و تبیین منسجم و نظام‌مند رابطه‌ی علی بین پدیده‌ها و واقعیات تاریخی و نشان دادن ابعاد ساختاری و متغییر پدیده‌های تاریخی است.^{۴۱}

طرح قضیه در ابعاد فوق به معنی نیست که سطوح هر کدام از نظام‌های معرفتی مذکور به شکل خطی و منظم از هم جدا هستند. به عنوان مثال می‌توانیم گونه‌ای از تاریخ‌نگاری را داشته باشیم که به طور هم‌زمان شامل دو یا سه مورد از سطوح معرفتی و روش‌شناختی تاریخ‌نگاری‌های مذکور باشد. یعنی گونه‌ای تاریخ‌نگاری با آمیزه‌ای از سطوح معرفتی و روش‌شناختی توصیفی و نظریه‌محور.^{۴۲} به همان شکل ما می‌توانیم شاهد نظام‌های معرفتی نظری و نظریاتی باشیم که هم‌زمان در ابعاد میان‌برد و خرد واقعیات و قضایای اجتماعی و تاریخی را مورد تبیین قرار می‌دهند.^{۴۳}

هدف از طرح قضیه در شکل فوق جدای از توجه به چند سطحی بودن نظام‌های معرفتی تاریخی و نظری، نشان دادن یک نوع منحنی معناداری است در توضیح ابعاد و وجوه رابطه بین تاریخ و نظریه. منحنی‌ای که هم ابعاد گسست و هم ابعاد پیوند بین تاریخ و نظریه را در سطوح مختلف آن نشان می‌دهد. به طوری که با تأملی در سطوح گونه‌های سنت‌های معرفتی نظری و تاریخی، می‌بینیم که گونه‌های نظام‌های معرفتی نظری از سطح انتزاع و نظری بودن حداکثری تا سطح انتزاع و نظری بودن حداقلی ترسیم و طبقه‌بندی شده‌اند و گونه‌های سنت معرفتی تاریخ‌نگاری از سطح واقعه‌محوری حداکثری و زمان‌مندی مبتنی بر سال‌نگاری تا سطح تاریخ‌نگاری نظریه‌محور و سازمان یافته مطابق تحلیل

و تبیین ساختار و روندها و روابط علی قضایای تاریخی ترسیم شده است. یا از منظر دیگر قضیه را می توان به این شکل ترسیم کرد که مطابق سطوح چهارگانه طرح شده، مطالعات نظری در مورد جامعه انسانی از کلان نگری و ساختارگرایی مبتنی بر نگاه ایستاتیک به پدیده های اجتماعی به سمت نگاه خرد و واقع گرایی مبتنی بر توجه به مقوله تغییر و زمان مندی پدیده های اجتماعی در نوسان است. همچنان که الگوی ترسیم شده برای سطوح چهارگانه تاریخ نگاری نشان می دهد که تاریخ نگاری هم از نگاه جزئی نگر مبتنی بر ترسیم تغییرات پیوسته رخدادهای تاریخی ناپایدار در عرصه ی زمانی، به سمت نگاه معرفتی مبتنی بر کلی نگری نسبی و شناخت پدیده های تاریخی به هم پیوسته و پایدار در نوسان است. در چنین شرایطی ماهیت رابطه و نسبت بین تاریخ و نظریه بستگی به این دارد که ما در کدام قسمت از سطوح چهارگانه ی نظام های معرفتی نظری و تاریخ قرار گرفته ایم. اگر نگاه مان به نظریه از منظر (۱-الف) باشد و نگاه مان به تاریخ از منظر (۲-الف) در این صورت همان نگاه معرفتی قائل به تضاد و عدم سازگاری بین نظریه و تاریخ را خواهیم داشت. بالعکس، اگر از منظر (۱-د) به تاریخ نگاه کنیم و نسبت آن را با سطح معرفت نظری مربوط به (۲-د) ارزیابی کنیم، شاهد اشتراکات و پیوندهای معرفتی و روش شناختی زیادی بین تاریخ و نظریه به عنوان مقولات معرفتی لازم و ملزوم همدیگر خواهیم بود. فرایندی که نشان دهنده ی تاریخی شدن نظریه و نظری شدن تاریخ است. بدین معنی که نظریه ی اجتماعی از سطح کلان نگری ساختاری و انتزاعی حداکثری به سمت نظریات میان برد و خردنگر مبتنی بر تبیین و توصیف ابعاد رفتاری و معنایی کنش اجتماعی انسانی در سطوح فردی و جمعی گرایش پیدا کرده و تاریخ نگاری هم از سطح رخدادمحوری به سمت نگاه تحلیلی خرد و متوسط نظری نسبت به ابعاد جزئی و قاعده مند و به هم پیوسته پدیده های تاریخی در شکل عاملیت های انسانی و جمعی سوق پیدا کرده است.

دو موضع معرفتی دیگر را هم مطابق الگوی طرح شده در مورد نسبت بین گونه ها و سطوح معرفت تاریخی و نظریه، می توانیم ترسیم کنیم که نشان دهنده ی ابعادی از گسست های اندک و پیوندهای بیش تر سطوحی از معرفت تاریخی و نظریه است. مقایسه ی گزینه های (۱-ب) با (۲-ب) و (۱-ج) با (۲-ج) نشان دهنده ی سطوحی از معرفت تاریخی و نظری است که کاهش شکاف بین نظریه و تاریخ را نشان می دهد. در هر حالت، درمی یابیم که پیوندهای بین تاریخ و نظریه به مراتب بیش تر از شکافها و گسست های این دو حوزه است. واقعیت این است که گرچه تاریخ در اصل نتیجه ی فعالیت های افراد انسانی است و مورخان به درستی درصدد شناخت و ترسیم ابعاد این نقش آفرینی افراد در عرصه ی تاریخی هستند، اما این پایان تاریخ و وظیفه ی تاریخ نگاری نیست. چرا که جریان تاریخ دیگر توسط تک تک افراد تعیین نمی شود. بلکه نتیجه ی پیوند و درهم تنیدگی کنش ها و مجموعه ی فعالیت های افراد انسانی است. کنش هایی که به شکل اجتماعی در ارتباط با اقدامات و فعالیت های دیگران شکل می گیرد.^{۳۴} اگر مورخان بخواهند وارد شناخت این بخش از هستی تاریخی شوند، ناگزیرند مطابق نگاه و روشی عمل کنند که فراتر از پرداختن به رخدادهای تاریخی فردمحور، درصدد شناخت رابطه ی علی بین مجموعه رخدادهای تاریخی نهادینه و ساختاری و جریان آن ها در قالب نظام های تحلیلی و نظری شوند.^{۳۵} امری که در نهایت موید ضرورت تعامل سازنده ی تاریخ و نظریه است. چرا که نظریه، زمینه ساز شناخت ابعاد نهادی و جریانی و ساختاری پدیده های تاریخی در کلیت به هم پیوسته ی آن هاست و تاریخ هم نظریه را در جهت شناخت جایگاه و اهمیت فردیتها و

عواملان فردی و نقش آن ها در شکل دهی به ساختارها و نهادهای اجتماعی در عرصه ی تاریخی یاری می دهد. به طوری از پیوند نتایج این تعامل دوسویه ی بین تاریخ و نظریه آنچه حاصل می شود فراهم شدن زمینه های شناخت نسبتا همه جانبه ی ابعاد جزئی و به هم پیوسته و کلی واقعیات و پدیده های مختلف تاریخی است. امری که بر پیوند و نقش متقابل و سازنده ی فردیتها و ساختارها و نهادهای در عرصه ی تاریخی و شکل دهی آن ها به جریان های تاریخی تأکید دارد.^{۳۶} جالب این که در سنت مطالعات نظری مربوط به حوزه ی جامعه شناسی در دهه های اخیر تلاش می شود با گذار از سنت نظریه پردازی های ساختارگرایی کلان نگر و کارکردگرایی غیرتاریخی به سمت نظریه پردازی های میان برد و فرهنگ گرا که از نگاه جزئی نگر تاریخی و زمان مند تبعیت می کنند، معنا و ابعاد جزئی و تغییرات نهفته در پدیده های اجتماعی را بهتر بشناسند. یعنی یک نوع عزیمت فکری و معرفتی از نظریه های کلان نگر معطوف به شناخت ساختارهای اجتماعی به سمت نظریه های معطوف به مطالعه ی نقش عاملیت های انسانی. با تأکید بر این مسأله که پدیده های اجتماعی صرفاً جنبه ی نظری ساختاری و کلان ندارند، بلکه دارای معنای فرهنگی و بُد تاریخی و سطوح خرد و جزئی مبتنی بر روابط اجتماعی گروه ها و اقشار اجتماعی و کنش های اجتماعی برخاسته از فردیت های انسانی نیز هستند.^{۳۷}

در چارچوب الگوی تحلیلی طرح شده است که مبانی استدلالی آن نوع نگاه رایج در مورد تضاد و شکاف معرفتی بین تاریخ و نظریه سست می شود و بدین گونه ابعادی از مواضع مشترک بین تاریخ و نظریه فراهم می آید که بتوان بر مبانی آن به تعریف نوع رابطه ی تاریخ و نظریه پرداخت و مزایای نظریه برای تاریخ و قابلیت های علم تاریخ در بهره مندی از نظریه و امکان نظریه پردازی و مزایای تاریخ برای هر چه بیش تر واقعی و واقع بینانه شدن نظریه را روشن کرد. روندهای جدید عرصه ی تاریخ نگاری نشان می دهد که علی رغم مخالفت غالب مورخان با استفاده از نظریه در تحلیل های تاریخی خودشان به شکل روزافزونی با وارد شدن در عرصه ی مکاتب تاریخ نگاری جدید تحلیلی و جامع نگر به شکل ناخواسته علم تاریخ را به سمت نزدیک شدن به مرزهای علوم نظریه محور نزدیک می کنند. به طوری که تحت تأثیر آن علم تاریخ و معرفت تاریخی هم به شکل روزافزونی شکل تحلیلی مبتنی بر استدلال های عقلی و منطقی را پیدا می کند به همان اندازه از آن ادعای واقعی بودن فاصله می گیرد و به سمت نظری بودن سوق پیدا می کند و خواسته و ناخواسته شکافها و فاصله های بین تاریخ و نظریه را می کاهد و زمینه های وارد شدن نظریه در استدلال های تاریخی را فراهم می سازد. به طوری که سنت های فکری و معرفتی جدیدی در حال شکل گیری است که حاصل کاربرد نظریه در تاریخ و قابلیت های معرفت تاریخی در پایه گذاری مبانی نظریه پردازی های معطوف به تحلیل و تبیین پدیده های تاریخی است. در همین ارتباط شواهد ارزشمندی از تجربیات مربوط به استفاده از نظریه در زمینه ی تحلیل و تبیین پدیده های تاریخی را داریم که از طرف معدودی از مورخان و البته بیش تر جامعه شناسان علاقه مند به مطالعات تاریخی صورت گرفته و به نتایج علمی جالب و ارزشمندی منتج شده است. مورخان و اندیشمندیانی که با اصول و مبانی روش ها و مبانی معرفتی استفاده از نظریه در تحلیل و تبیین پدیده های تاریخی آگاه اند. در واقع عرصه ی علمی قابل توجهی که در آن تاریخ و نظریه با هم تلاقی کرده و در ارتباط قرار گرفته اند، همان جامعه شناسی تاریخی است و توجه به سابقه و سنت فکری و روش شناختی این علم نشان می دهد که علم تاریخ، قابلیت های گسترده ی در زمینه ی استفاده از

نظریه در مطالعه‌ی پدیده‌های تاریخی و نظریه‌پردازی دارد.^{۳۸}

د: ابعاد پیوند متقابل تاریخ و نظریه

اما در شرایط وجود قابلیت‌ها و امکان پیوندهای سازنده بین تاریخ و نظریه، نقش و جایگاه واقعی هر کدام از آن‌ها چگونه باید باشد و در این میان آموزه‌های کدام یک برای پایه‌گذاری یک نظام معرفتی مینا و معیار باشد؟ تردیدی نیست که در فرایند تعامل و پیوند تاریخ و نظریه، معیار با واقعیات تاریخی و نتایجی است که از گذر مطالعه‌ی آن‌ها حاصل می‌شود و نقشی هم که یک نظریه می‌تواند داشته باشد در خدمت توضیح و تبیین هر بیش‌تر و غنی‌تر ابعاد یک پدیده یا واقعیت تاریخی است. برخلاف دیدگاه ابزارگرایانه، نظریه‌ی اجتماعی در حکم چارچوبی فکری و متشکل از مجموعه مفاهیم منظم و مرتبط است که صرفاً جنبه‌ی ابزاری ندارد. بلکه بخشی از معرفت تاریخی و نشأت گرفته از مطالعه‌ی پدیده‌های تاریخی است و به تبع آن، مبین معنا و صفات اساسی وقایع تاریخی مورد مطالعه قلمداد می‌شود. چرا که در کنار عنصر پیش‌فرض حاکم در شکل‌دهی به نظریه‌ی اجتماعی، بخش مهم نظریه بر مبنای اطلاعات و دانش و معرفت طبقه‌بندی شده حاصل از مطالعه پدیده‌های تاریخی شکل می‌گیرد. به طوری که هر مفهوم یا نظریه از یک سو حاصل پیش‌فرض‌های تعریف شده محقق و اندیشمند در بررسی پدیده‌های مورد مطالعه و از دیگر سو نتیجه‌ی شناخت و معرفت به دست آمده از مطالعه‌ی مجموعه وقایع و پدیده‌های تاریخی است. به تبع این شرایط هر مفهومی نه شکل کاملاً انتزاعی و فرضی دارد و نه بیان‌کننده و بازتابی از عین واقعیات تاریخی با پیچیدگی‌های متعدد آن است. در واقع به علت عنصر ذهنیت و پیش‌فرض حاکم در شکل‌دهی به مفاهیم و نظریات، آن‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند عین واقعیات تاریخی باشند.^{۳۹}

بعد دیگر رابطه بین نظریه و تاریخ این است که نظریه به عنوان عنصری مفهومی در عین حال که مبتنی بر معرفت پدیده‌های تاریخی مورد مطالعه است، به عنوان عنصری معرفت‌بخش و جهت‌دهنده به تحقیق، در راستای مطالعه و تبیین پدیده‌های تاریخی مشابه به کار گرفته می‌شود. آنچه در این فرایند بین نظریه و تاریخ به عنوان یک اصل و معیار مورد نظر است این مسأله می‌باشد که اولاً نظریه‌ی اجتماعی باید حاصل مطالعه‌ی حداکثری واقعیات تاریخی و تابع نتایج حاصل از این فرایند باشد و ثانیاً حداکثر انطباق و کارایی را در تحلیل و تبیین پدیده‌های تاریخی مورد مطالعه داشته باشد. وجود ضعف و نقصان در هر دو بعد قضیه، نشانگر ضعف و ناکارآمدی نظریه‌ی اجتماعی در تبیین و توضیح وقایع تاریخی است و طبیعی است که در چنین شرایطی نظریه دارای کارایی و قدرت تحلیلی اندک، بهتر است کنار گذاشته شده و نظریات جدید که قدرت تحلیل و تبیین حداکثری پدیده‌های تاریخی را داشته باشند، جایگزین گردند. چرا که نظریات و مفاهیم مطرح در هر دوره‌ای حاصل سطح دانش و معرفت به دست آمده تا آن زمان در مورد پدیده‌های مورد مطالعه است. با توجه به این که دانش و معرفت بشری در مورد پدیده‌های اجتماعی پیوسته در حال تغییر و تکمیل است، به تبع آن نظریات و مفاهیم هم به عنوان دستاوردهای فکری بشر در حوزه‌های مختلف مطالعاتی باید منطبق با سطح دانش هر دوره، تکمیل و جایگزین شوند.^{۴۰}

پی‌نوشت

۱- شاید نخستین دیدگاه در مورد عدم قابلیت‌های تاریخ در برخورداری از مضامین نظری کلی که بتوان بر مبنای

آن اساس مستحکمی برای پایه‌گذاری معرفت تاریخی فراهم ساخت، مربوط به ارسطوست. از همین منظر است که وی شعر را به جهت مشتمل بودن بر مجموعه‌ای مضامین کلی و قابل فهم در بیان احساسات و پدیده‌ها، برتر از معرفت تاریخی مشتمل بر نگاه جزئی‌نگر معطوف به روایت صرف رخدادهای جزئی و پراکنده‌ی منحصر به فرد محسوب کرده است. رک: ن. آ. پروقفیف (۱۳۶۰). تاریخ چیست. ترجمه‌ی محمد تقی‌زاد. تهران: جوان، ص ۱۵. ۲- در مقابل ادعای مذکور، اندیشمندان و فلاسفه‌ی تجربه‌گرای علم عام ادعای دیگری را مطرح می‌کنند که اساس مطرح شدن تاریخ به عنوان علمی اجتماعی را زیر سوال می‌برد. آن‌ها روایی بودن صرف معرفت تاریخی و مبتنی بودن آن بر گزارش وقایع و رخدادها را مربوط به افراد و جوامع گذشته را چیزی شبیه به ادبیات می‌دانند نه علم. بر همین اساس هم تاریخ را گونه‌ای بازسازی تخیلی گذشته می‌دانند که به جهت بی‌پره بودن از استدلال و نظر و تبیین، بیش‌تر شبیه به نوشتن یک رمان است. تریگه، راجر (۱۳۸۴). فهم علم اجتماعی. ترجمه‌ی شهناز مسمی‌پرست. تهران: نی، صص ۱۱-۱۲.

۳- استنفورد، ۱۳۸۶، ص ۷۴.

۴- برک، ۱۳۸۱، ص ۱۸.

۵- به نظر می‌رسد این دیدگاه معرفتی که معرفت تاریخی شکل جزئی و روایی دارد، نشأت گرفته از این نگرش هستی‌شناختی نسبت به تاریخ است که آن را در شکل رخدادهای جزئی و منحصر به فرد و زمان‌مند تصور می‌کند. در واقع این مقوله، بازتابی از انطباق بین دو گونه‌ی تاریخ است: تاریخ در معنای رخدادهای زمان‌مند و تاریخ در معنای معرفت جزئی و روایی.

6- Von Mises, Ludwig, 2007, theory and history (An interpretation of social and economic evolution), Ludwig von mises institutes, united states, Alabama, pp.183-184.

۷- رک: برک، پیتر (۱۳۸۱). تاریخ و نظریه اجتماعی. ترجمه‌ی غلامرضا جمشیدیه‌پا. تهران: دانشگاه تهران، ص ۹.

۸- برک، ۱۳۸۱، ص ۱۶.

۹- در مورد ابعاد رابطه‌ی معرفت تاریخی با واقعیت تاریخی و رابطه‌ی نظر و ذهن اندیشنده‌ی مورخ با واقعیات و معرفت تاریخی رک: اچ. کار، ۱۳۷۸، صص ۳۳-۵۹.

۱۰- رک: اچ. کار، ای (۱۳۷۸). تاریخ چیست. ترجمه‌ی حسن کامشاد. تهران: خوارزمی، چ ۵، صص ۳۱-۵۹. استنفورد، ۱۳۸۲، صص ۹۴-۱۱۶.

۱۱- مطابق نظریات علمی جدید که در نقد تجربه‌گرایی افراطی قائل به اصالت علم و واقعی و عینی بودن یافته‌های آن در عرصه‌ی علوم تجربی شکل گرفته، واقعیت در هر شکل آن، اعم از اجتماعی یا طبیعی، هیچ‌گاه خود را به شکل بی‌واسطه و مستقیم نشان نمی‌دهد. واقعیات توسط اندیشمندان و علمای علم نشان داده می‌شوند و مورد گزینش قرار می‌گیرند. مطابق این دیدگاه، اساس استدلال علم استقرایی مورد تردید قرار می‌گیرد. زیرا بر این نظر تأکید می‌کنند که واقعیات نظریات را شکل نمی‌دهند بلکه این نظریات هستند که واقعیات را نشان می‌دهند یا تفسیر موجود در مورد آن‌ها را تغییر داده و از نو و در شکل دیگر مورد توجه قرار می‌دهند. رک: تریگه، ۱۳۸۴، صص ۳۰-۳۷-۵۶-۶۴.

۱۲- نظریه عبارت است از قضایا و یا گزاره‌های انتزاعی و کلی و نظام‌مند و در عین حال قابل آزمون که ناظر به تبیین روابط علی میان پدیده‌ها و یا تبیین چیستی و چگونگی یک پدیده است. در نگاه مبتنی بر تجربه‌گرایی، گزاره‌های نظری، حاصل استقراء تلقی می‌شود و در نگاه عقل‌گرا، حاصل قیاس و یا پیش‌فرض‌های اعتقادی و فرهنگی. در هر حال، نظریه‌ی مطرح‌شده باید قابلیت تبیین واقعیات مورد بحث و انطباق حداکثری با آن‌ها را داشته باشد. رک: دشتی، محمد (۱۳۸۹). «چارچوب نظری، زوایا و بایسته‌های آن»، تاریخ در آینه پژوهش، س ۷، ش ۱، ص ۲۸.

۱۳- پارکر، جان (۱۳۸۵). ساختاربندهی. ترجمه‌ی امیرعباس سعیدی‌پور. تهران: آشیان، چ ۲، صص ۲۰-۲۵.

۱۴- برک، ۱۳۸۱، ص ۲۸.

۱۵- وبر، ماکس (۱۳۸۲). روش‌شناسی علوم اجتماعی. ترجمه‌ی حسن جاوشیان. تهران: مرکز، صص ۱۴۴-۱۴۷.

۱۶- در نظریات جدید معرفت‌شناختی، هم ساخت واقعیت اجتماعی و هم معنای آن که در قالب زبان خود را نشان می‌دهد، به عنوان امور معرفتی اجتماعی و فرهنگی تلقی می‌شود، نه امری تجربی و عینی و عقلی. به

طوری که هر نوع جستجویی برای شناخت واقعیت و عینیت و معناداری واقعیات اجتماعی در بیرون از مقوله‌ی زبان و نظریه‌ی پرورده‌ی از زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی، چندان جایگاهی ندارد. در این دیدگاه، متن به جای واقعیت می‌نشیند و نظریه هم همان تفسیری است که از طریق آن متن، به واسطه‌ی زبان درباره‌ی واقعیات اجتماعی و یا تاریخی صحبت می‌شود. رکه: برگر، پیتر و توماس لوکمان (۱۳۸۷). **ساخت اجتماعی واقعیت (رساله‌ای در جامعه‌شناسی واقعیت)**. ترجمه‌ی فریبرز مجیدی. تهران: علمی فرهنگی، صص ۲۰۶-۲۱۰.

۱۷- ربانی، علی و زهرا ماهر (۱۳۹۰). «بررسی رویکردهای جامعه‌شناختی در باب ماهیت معرفت علمی: از عقلانی‌سازی تارویکرد فرهنگی». فصلنامه‌ی علمی پژوهشی علم و فناوری، س. ۳، ش. ۳، صص ۳۶-۳۸.

۱۸- نظریات مربوط به اجتماعی بودن معرفت، تنها محدود به معرفت اجتماعی و علوم مربوط به جامعه‌ی انسانی نیست. حتی در نگاه جدید اجتماعی تلقی شدن علم و معرفت به عرصه‌ی علوم طبیعی و تجربی هم تسری یافته است. به طوری که مطابق این دیدگاه، عقیده‌ی مرسوم و به ظاهر علمی و خدشه‌ناپذیری که تحت لوای اعتبار علمی نظریات مربوط به توضیح و تبیین پدیده‌های طبیعی و زیستی را حاصل تجربه و مشاهده صرف می‌داند، مورد تردید قرار گرفته و بر نقش ذهنیت اندیشمندان و ارزش‌های جامعه‌ی علمی و زمینه‌های اجتماعی دخیل در آن در زمینه‌ی شکل‌دهی به واقعیات و معنای نظریات علمی مدعی عینیت و تجربی بودن صرف در حوزه‌ی علوم طبیعی و تجربی تأکید شده است. رکه: مولکی، مایکل (۱۳۸۹). **علم و جامعه‌شناسی معرفت**. ترجمه‌ی حسین کجویان. تهران: نی، چ ۲، صص ۶۷-۸۳ و ۸۳-۸۸.

۱۹- توکل، محمد (۱۳۸۷). «جامعه‌شناسی معرفت و فرهنگ: تنوع یا تغییر نگرش از کلاسیک به جدید». نامه علوم اجتماعی، ش. ۳۳، ص ۱۰.

۲۰- البته با تأکید بر این مسأله که برخلاف دنیای مورد مطالعه‌ی علمی چون جامعه‌شناسی که تحت تأثیر نظریات جامعه‌شناسان است، دنیای تاریخی به علت سیری شدن تحت تأثیر شناخت ما از آن دنیا قرار ندارد. رکه: استفورد، مایکل (۱۳۸۲). **درآمدی بر فلسفه تاریخ**. ترجمه‌ی احمد گل‌محمدی. تهران: نی، ص ۹۴.

۲۱- برک، ۱۳۸۱، ص ۲۳.

22 - Von Mises, Ludwig, 2007, p.185.

دانش و نظام معرفتی موسوم به فلسفه‌ی تاریخ، نتیجه‌ی بخشی از چنین فرایند فکری و معرفتی و جلوه‌ای از پیوند نظریه‌های فلسفی و تاریخی است. نظریاتی که جنبه‌ی عقلی و منطقی و بیش‌تر انتزاعی دارند و تاریخ را در شکل کلیت و جریان کلی به‌هم پیوسته‌ی آن مورد توجه قرار می‌دهند و حتی قابلیت آزمون با واقعیات تاریخی را ندارند. ۳۳- ادواردز، پل (۱۳۷۵). **فلسفه تاریخ**. ترجمه‌ی بهزاد سالکی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صص ۲۸۳ و ۳۱۳.

۲۴- استفورد، ۱۳۸۲، صص ۱۹۸-۲۰۰.

۲۵- رابرت مرتون (متولد ۱۹۱۰) جامع‌شناس آمریکایی، تلاش‌های گسترده‌ای را در زمینه‌ی تعریف مبانی فکری و روش‌شناختی جامعه‌شناسی مبتنی بر «نظریات برد متوسط» انجام داد. استدلال وی این بود که این نوع جامعه‌شناسی به واسطه‌ی تعمیم‌های محدود و واقع‌گرا می‌تواند هم نواقص کلی‌نگری انتزاعی و کم‌تر واقعی بودن در جامعه‌شناسی نظری کلان‌نگر را برطرف کند و هم از تجربی بودن صرف و تجربه‌گرایی خام در شناخت جامعه به دور باشد. وی از این طریق، موضعی بنیابین برای نظری بودن و در عین حال واقعی بودن تحلیل‌های جامعه‌شناختی پیدا کرد. رکه: گروترز، چارلز (۱۳۷۸). **جامعه‌شناسی مرتون**. ترجمه‌ی زهره کسبایی. تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، صص ۶۳-۶۸.

۲۶- نمونه‌های گسترده‌ای از ابداع و استفاده از نظرات و الگوهای نظری میان‌برد را برای شناخت پدیده‌های اجتماعی در عرصه‌ی تاریخی می‌توان در این اثر مشاهده کرد: وبر، ماکس (۱۳۸۴). **اقتصاد و جامعه**. ترجمه‌ی دکتر عباس منوچهری و مهرداد تریانی‌نژاد و مصطفی عمادزاده. تهران: سمت.

۲۷- این نوع جامعه‌شناسی، معطوف به مطالعه‌ی ابعاد رفتاری و معنایی کنش اجتماعی انسانی در سطوح فردی و جمعی بر اساس مفاهیم و الگوهای نظری خرد است. رکه: کراپ، یان (۱۳۸۲). **نظریه اجتماعی کلاسیک**. ترجمه‌ی شهناز مسمی‌پرست. تهران: آگه، صص ۹۵-۱۰۰.

۲۸- در این مورد استدلال‌های طرح شده از طرف برخی مورخان اسلامی در مورد ماهیت معرفت تاریخی و چگونگی حصول آن قابل توجه است: رکه: طبری، تاریخ طبری، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۶ و مسعودیمروج الذهب، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۴۲۸ و ابن فندق، تاریخ بیهق، ۱۳۱۷، ص ۹.

۲۹- در این نوع از تاریخ‌نگاری معرفت تاریخی بین خبر محوری و رخداد محوری و تعقل و اندیشه در مورد رابطه رخدادها در نوسان است. از مورخان قدیمی ابن‌مسکویه و از مورخان جدید کسروی را می‌توان نمایندگان این نوع تاریخ‌نگاری دانست. به عنوان مثال در مورد برخی استدلال‌های ابن‌مسکویه در توصیف و تحلیل معنا و رابطه رخدادها و عوامل تاریخی رکه: ابن‌مسکویه، ۱۳۷۶، ج ۵، صص ۱۳۵-۱۸۳ و ۱۸۴-۲۳۱ و همان، ج ۶ صص ۱۳۵-۱۳۱ و ۱۴۶ و ۱۶۷-۱۶۸ و ۲۲۰-۲۲۲. رکه: کسروی، احمد، ۱۳۷۳. تاریخ مشروطه ایران، ج ۱۷، امیر کبیر، تهران: کسروی، احمد، ۱۳۷۸. تاریخ هجده ساله آذربایجان، ج ۱۲، امیرکبیر، تهران.

۳۰- در این مورد می‌توان سبک تاریخ‌نگاری فریدون آدمیت را مثال زد. رکه: آدمیت، فریدون (۲۵۳۵). **ایدئولوژی نهضت مشروطه**. تهران: پیام، آدمیت، فریدون (۲۵۳۵). **فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران**. تهران: پیام، چ ۲.

۳۱- در این مورد می‌توان سبک کار مورخان چون **ابراهامیان، علمداری و جان فوران** را مثال زد که به تحلیل و تبیین ساختارهای تاریخی جامعه‌ی ایرانی مطابق الگوهای نظری کلان و میان‌برد پرداخته‌اند. رکه: ابراهامیان، پرواند (۱۳۸۰). **ایران بین دو انقلاب**. ترجمه‌ی احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتحی. تهران: نی، چ ۶، علمداری، کاظم (۱۳۷۹). **چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت**. تهران: نگاه، نو، چ ۱، فوران، جان (۱۳۸۰). **مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران**. ترجمه‌ی احمد تدین. تهران: موسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، چ ۳.

۳۲- همچون تجربه‌ی معرفتی و روش‌شناختی که در تاریخ‌نگاری ابن‌خلدون می‌توانیم ببینیم، رکه: صدقی، ناصر (۱۳۸۸). «روش‌شناسی ابن‌خلدون در مطالعات تاریخی»، مجله‌ی تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری. دانشگاه الزهراء، س. ۱۹، ش ۲، صص ۱۹-۴۲.

۳۳- نمونه‌ای از روش‌شناسی مبتنی بر اتخاذ رویکرد نظری چندوجهی در ابعاد میان‌برد و خرد نسبت به تحلیل و تبیین پدیده‌های اجتماعی در عرصه‌ی تاریخی در روش **ماکس وبر** قابل توجه است. رکه: صدقی، ناصر (۱۳۸۹). «روش‌شناسی ماکس وبر در مطالعات تاریخی». نشریه‌ی دانشکده‌ی علوم انسانی و اجتماعی. دانشگاه تبریز، س. ۱۳، ش. ۲۶.

34 - Von Mises, Ludwig, 2007, p.196.

۳۵- دیدگاه مذکور که یکی بر فرم‌محوری تأکید دارد و دیگری بر ساخت‌محوری در عرصه‌ی علم جامعه‌شناسی پست‌مدرنیته، در شکل دو نگاه تقابلی و البته به‌هم پیوسته عینیت‌محوری ساختارگرا و ذهنیت‌محوری انسان‌گرا نمود یافته و موجبات اختلاف نظرات و نظریه‌پردازی‌های گسترده‌ی جامعه‌شناسان شده است. رکه: پارکر، ۱۳۸۶، صص ۲۳-۲۴.

۳۶- این مبحث یک نوع نتیجه‌گیری غیرمستقیم از مباحث مکاتب و جریان‌های فکری جامعه‌شناختی است که در زمینه‌ی شناخت هر چه کامل‌تر و جامع پدیده‌های اجتماعی تلاش می‌کنند با طرح نظریات جدید و انتقادی ضمن عبور از نظریات مربوط به اصالت نقش ساختارها و نهادها در تحولات اجتماعی جوامع انسانی، ضمن مطرح کردن نقش عاملیت انسانی در تحولات اجتماعی، درصدد یافتن سازوکارهای جدید معرفتی و روش‌شناختی برآیند که رابطه‌ی ساختار و عاملیت را در زمینه‌ی شکل‌دهی به پدیده‌ها و جریان‌های اجتماعی، از شکل دوسویگی و یا دوقطبی بودن صرف خارج ساخته و نوع رابطه و نقش تعیین‌کننده و در عین حال متغیر آن‌ها را در ارتباط با شرایط مختلف اجتماعی و تاریخی زمان‌مند روشن کنند. طبیعی است که توجه مورخین به چنین مباحث نظری و روش‌شناختی جامعه‌شناسان می‌تواند کمک‌های ارزش‌مندی در جهت شناخت ابعاد مختلف پدیده‌های تاریخی از طریق استفاده منطقی از نظریه‌های جدید در مطالعات تاریخی داشته باشد. رکه: پارکر، ۱۳۸۶، صص ۱۱۵-۱۲۲.

۳۷- پارکر، ۱۳۸۶، صص ۱۳۰-۱۴۵.

۳۸- در مورد آگاهی از ابعاد تلاش‌های مورخان و جامعه‌شناسانی که درصدد ارائه‌ی تحلیل‌های نظری از تاریخ و استفاده از تاریخ در مطالعات تطبیقی نظری و جامعه‌شناختی برآمده‌اند، رکه: اسکاجپول، تدا (۱۳۸۸). **پیش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی**. ترجمه‌ی دکتر سیدهاشم آقاجری. تهران: مرکز.

۳۹- صدقی، ناصر (ابان ۱۳۸۹). «تاریخ جامعه‌شناختی یا جامعه‌شناسی تاریخی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۱۵۰، ص ۴.

۴۰- صدقی، ناصر (۱۳۸۹). «روش‌شناسی ماکس وبر در مطالعات تاریخی»، پیشین، صص ۱۲۸-۱۲۹.